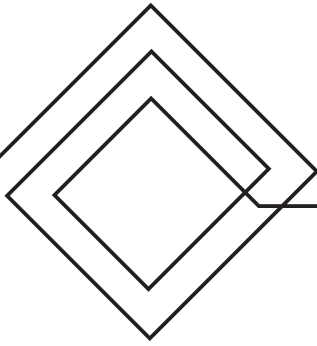




ایرج بسطامی (صدایی که زیر بم ماند)

فؤاد توحیدی



از وقتی نوجوان بود می‌شناختمش، ساده بود و گرم و صبور مثل کویر، نخستین بار، صدای کرمان را از تهران شنیدم. آن روزها لاغرتر بود. شروع به خواندن کرد و من به سقف نگاه می‌کردم که مبادا فرو ریزد. به هیچ اوجی رحم نمی‌کرد، از «بم» آمده بود تا آن قدر «زیر» بخواند که لقب «چپ کوک‌ترین صدای تاریخ موسیقی ایران» تنها برازنده او باشد.

معیارها را بهم ریخته بود باید سازی برای هم‌نوازی با صدایش ابداع می‌شد که نشد. کاش می‌شد پشت خرک تار هم انگشت‌گذاری کرد. نشنیده بگیرید، می‌ترسم آذربایجانی‌ها این را هم به نام خودشان ثبت کنند!

بگذریم، نوجوانی من گذشت و جوانی او هم، تا دری به تخته خورد و بین استادان بالادست، اختلافی افتاد و یکی از آن‌ها دست ایرج را گرفت و کنار سازش نشاند و گفت بخوان! و او خواند.... سرعت صدایش از صدای هر صوتی بیشتر بود؛ آن قدر سریع که هیچ مرزداري فرصت نکرد به صدایش ویزا ندهد! دیگر همه می‌شناختندش، همه جا بحث او بود. یادم نمی‌رود وقتی یکی از

رادیوها برای اولین بار از کنسرتش در دیار فرنگ گزارش می‌داد، کسی گفت: این قدر نگویند شجریان دیگری پیدا شده، بگویند یک بسطامی آمده. واقعاً درست می‌گفت؛ ایرج با همه فرق داشت، با اینکه لقمه‌چین سفره اسطوره آواز هم بود اما مثل «حالایی»ها نبود خودش بود و بیشتر از این که صدای شجریان بدهد، صدای غربی‌های کرمان را می‌داد. صدای نسیمی که در نخلستان‌های بم می‌وزید و خودش را به دیوار ارگ می‌کوبید.

ایرج، پایتخت‌نشین شد ولی نه از آنهایی که پشت سرش را نگاه نکند. حواسش به شهرش بود. در کرمان کلاس آوازی گذاشت که هنوز که هنوز است آن درخت کهن سال به بار می‌نشیند و شاگردان بزرگ آن کلاس کوچک، خواننده تربیت می‌کنند و میراث بسطامی را به دیگران می‌بخشند. من معتقدم بر خلاف خیلی‌ها که نان از درویشی می‌خورند. کرمانی‌ها همیشه چوب درویشی را خورده‌اند. بی‌ادعایی و تواضع بیش از حد باعث شده که آواز کرمان با تمام ویژگی‌های منحصر به فردش، هنوز جایی در بین روایت‌های خاص آوازی نداشته باشد. خودمانیم کدام خواننده شبیه کورس سرهنگ‌زاده و داریوش رفیعی و مهدی بهزادپور و ایرج بسطامی می‌خوانند؟! نمی‌خواهم مقایسه کنم یا خدای نکرده دیگران را زیر سوال برم! هدف نشان‌دادن خاص بودن کار این استادان است نه برتری آن‌ها.

نوع ارائه‌ای که بسطامی و در حال حاضر مجید حسین‌خانی که او هم از دست پرورده‌های ایرج است، از ردیف کاملاً بکر است و شخصیت خاص خودش را دارد.

در این دوران که از هر محفلی و هر خواننده‌ای، صدای شجریان شنیده می‌شود تا آنجا که خود استاد هم شاک می‌شود، صدای بسطامی صدایی منحصر به فرد بود. کاش کسی کاری می‌کرد کاش کسی به تبیین این ویژگی‌ها می‌پرداخت. کاش پژوهشی ژرف صورت می‌گرفت. هنوز مهدی بهزادپور و مجید حسین‌خانی در اوج هستند. استاد سرهنگ‌زاده هم دلخور ولی سرحال در خانه‌ای از خانه‌های کرج آثار بسطامی و داریوش رفیعی هم که تا ابد مستدام، فقط همتی می‌خواهد که آواز کرمان را با تمام ویژگی‌های طلایی‌اش به نسل امروز آواز ایران تقدیم کند. آوازی که نوع خاص تحریرها در آن، رابطه تنگاتنگ‌اش با موسیقی نواحی، بیان احساس فوق‌العاده و ارائه‌ای نو از ردیف، همه و همه

نشان‌دهنده خاص بودن آواز کرمان است.

بگذریم. بسطامی، روز به روز مشهورتر می‌شد و عجب اینکه این شهرت، ذره‌ای او را عوض نکرد. همان ایرج همیشگی بود؛ همان ایرج با شوخ طبعی‌ها و لوطیگری‌های خاص خودش، خیلی‌ها با او کار کردند و کمتر کسی حق واقعی او را ادا کرد، ولی او کویری بود بزرگ و روان رد می‌داد! می‌دانست کسی نمی‌تواند قدر هنرش را بیردازد به این بازی‌های می‌خندید اهل اینجا نبود، اهل دنیا و کاسبی‌هایش، فقط آمده بود بخواند و بگوید این نوع خواندن یعنی چه؟

خیلی‌ها به این سادگی‌اش خندیدند. به اینکه حقش را خوردند و یک اخم هم نکرد، غافل از اینکه همیشه سود برنده، برنده نیست. غافل از اینکه هنر، شرط لازم یک هنرمند است نه کافی، اگر ذات هنرمند خوب نباشد، هنرش را باد می‌برد و هیچ دلی، پذیرایش نیست.

بسطامی همه چیز را می‌فهمید ولی به دیگران اجازه می‌داد اشتباه کنند. آن قدر خوب بود که بد نمی‌دید. همه چیز از نگاه او عالی بود. مثل پدری که به بچه‌های کوچکش اجازه می‌داد از سر و کولش بالا بروند و شیطننت کنند.

بسطامی پیر نشده مُرد و در مرگش هم مثل زندگی غریب بود؛ انگار آمده بود که برود؛ قرار کنسرت آن ور آب داشت. بلیط اتوبوس گرفت، آمد بم مادرش دید. کنارش خوابید و صبح نشده برای همیشه رفت.

زلزله، توان ویرانی ارگ چند هزار ساله را نداشت، رفتن ایرج، ویرانش کرد! یادم نمی‌رود بم بودم با یکی از دوستان راه افتادیم با بیل و کلنگی که بتوانیم در بیرون آوردن اجساد و زخمی‌ها کاری کرده باشیم، اولین جنازه را که دیدم نشستم توی ماشین، حالم خراب شد. رادیو را باز کردم تا کمی حسم عوض شود. گفت: ایرج هم رفت، پاک، ویران شدم. آسمان روی سرم فرو ریخت. به دوستم گفتم برویم. دیگر نمی‌توانم.

مسیر دو ساعته کرمان تا بم را هشت ساعته برگشتیم؛ فقط درد و سکوت به کرمان می‌بردیم. ضبط ماشین را روشن کردم. ایرج بود که می‌خواند:

«من آن مرغ سخن‌دانم که در خاکم رود صورت هنوز آواز می‌آید به معنی از گلستانم».



ایرج بسطامی